



راهی که مختار برابر امام حسن(ع) در پیش گرفت

وقتی با بدترین و گناه‌کارترین انسان هم برخورد می‌کنند، می‌گویند: نکند این یک زمانی برگردد، خوب شود، اهل معرفت شود، ولی من بیچاره که مدعی هستم در خط هستم، یک موقعی «خسر الدنيا والاخرة» شوم. نگاه اولیاء به انسان‌ها این‌گونه است.

وقتی با بدترین و گناه‌کارترین انسان هم برخورد می‌کنند، می‌گویند: نکند این یک زمانی برگردد، خوب شود، اهل معرفت شود، ولی من بیچاره که مدعی هستم در خط هستم، یک موقعی «خسر الدنيا والاخرة» شوم. نگاه اولیاء به انسان‌ها این‌گونه است.

به گزارش خبرگزاری فارس، آیت‌الله روح‌الله قهری مدیر حوزه علمیه امام مهدی(عج) حکیمیه تهران در تازه‌ترین جلسه اخلاق خود به موضوع «جهل» به عنوان یکی از عوامل ایجاد واقعه عاشورا پرداخت که مشروح آن در ادامه می‌آید:

***لجاجت از خصوصیات جاهل عقلی است**

یکی از مطالبی که در باب جهل جاهل عقلی است این است که معالاسف نسبت به موعظه یا نصیحت یا به تعبیر دیگر مطالب حقه لجوج است و تن به موعظه و حتی مناظره نمی‌دهد لجبازی می‌کند؛ یعنی چون مدعی است این ادعا کاری می‌کند که کور می‌شود.

لذا روایت شریفی از امیرالمؤمنین اسدالله الغالب علی بن ابی‌طالب(ع) است که می‌فرمایند: «الجاهل لا یرتدع و بالمواعظ لا ینتفع»، حضرت می‌فرماید: هیچ نهی، نادان را باز نمی‌دارد؛ چون جاهل است؛ یعنی به تعبیری هرچه بگویند، کار خودش را انجام می‌دهد. لذا مواعظ هم برایش سودی ندارد و به او پند نمی‌دهد. چون احساس می‌کند خودش می‌داند، لجوج است. لارتدع یعنی؛ ایستادن در کارش نیست و هیچ چیز او را از کارش باز نمی‌دارد.

نمونه بارزش وهابیت ملعون و تکفیری‌ها که به ظواهر آیات نگاه می‌کنند و تمسک می‌کنند و جهاد هم می‌گویند ولی با چه کسی؟ اشداء علی الکفار را نمی‌بینند، آن‌هایی که مسلم هستند را کافر و گاه بدتر از کافر می‌پندارند! مبارزه‌ی با این‌ها را برتر از مبارزه با یهود می‌پندارند که این‌ها هم البته نفهمند و نمی‌فهمند که همین سران وهابیت ملعون که یهودی هستند دارند اینطور ترغیب می‌کنند.

لذا این نادان‌ها از نادانی دست بر نمی‌دارند، خون می‌ریزند، تجاوز می‌کنند، و هیچ نصیحتی هم برای آن‌ها نفعی ندارد که از خصایص جهل عقلی است.

***دشمنی با مردم؛ از خصوصیات جهل است**

روایت دیگری است که حضرت در غرالحکم بیان می‌فرمایند: «رأسُ الجَہْل مُعَادَاةُ النَّاسِ»، سرآغاز نادانی، دشمنی با مردم است. اسلام دین سلم و دوستی است اما این‌ها چون جاهلند، رأس جهل، این است که با مردم دشمنی می‌کنند، دشمنان مردم، معلوم است جاهلند؛ چون انسان با مردم دشمنی نمی‌کند با شیطان دشمنی می‌کند.

تازه اولیاء و انبیاء زخم زبان می‌شنیدند و کتک می‌خوردند، پیامبر خدا(ص) دندان‌هایشان شکسته شد، تا مردم از جهل بیرون بیایند با مردم دعوا نمی‌کردند، تازه به تعبیری از مردم جاهل کتک‌خور بودند، تا از جهل نجاتشان بدهند. البته کتک‌خور معاندین نبودند، اشتباه نشود؛ اینطور نیست که مثل نصارا هر کس به حریم کشورمان تجاوز کرد بگوییم: عیب ندارد می‌دهیم! منظور جاهلانی است که معاند نیستند.

لذا حلم و بردباری در مقابل جهال، یکی از خصوصیات انسانی است که عاقل است و حتی اولیاء الهی با جاهل عقلی که امیدی به هدایتش نیست هم می‌خواهند با بردباری برخورد کنند که شاید اصلاح بشود، جاهل عقلی را نمی‌توان از جهل خروج داد مگر اولیاء خدا، آن‌هم به زحمت.

***منیت‌ها و تکبر از جهالت یعنی جهل مرکب است**

اما گاهی طرف، جاهل نیست؛ معاند است، گر چه آن هم یک نوع، از انواع ششگانه‌ی جهل است؛ یعنی طرف، می‌داند که درست نمی‌گوید، اما از روی عناد، خودش را به جهل می‌زند، که این هم جهل است، جهل عقلی است اما گاهی جهل مرکب است؛ یعنی طرف، کمی سواد دارد، یا موقعیتی یا اتصال به یک خاندانی و... که فکر می‌کند کسی شده است که باعث، تکبر و منیت و خود برتر بینی می‌شود و ابلیس هم به آن دچار شد. مثلاً می‌گویند: گیرم پدر تو بود فاضل/ از فضا پدر تو را چه حاصل؟! این به عنوان یک بیت شعر و ضرب المثل، پر از محتواس است. که انسان گاهی گرفتار می‌شود به اتصال با زید و عمرو و فلان ولی خدا و فلان حجت الهی این‌ها نمی‌تواند ملاک باشد.

نکته مهمی را اولیاء خدا می‌فرمایند که انسان باید دائم آن را مرور کند این است: زهد و تقوا و معرفت، ارثی نیست. کسی را می‌بینید در مقام معرفتی بالاست اما فرزندانش خیر. «یخرج المیت من الحی» تبیین می‌شود. برعکس است خودش در یک وادی دیگری است اما فرزندی پیدا می‌کند که دارای چنان مقامات معنوی و معرفتی است؛ یعنی حی، از میت به وجود می‌آید.

خب این را می‌شود با حلم و بردباری درست کرد، اما گاهی خودش متوجه است که دارد اشتباه می‌گوید و حق چیز دیگری است اما از باب عناد انکار می‌کند. این هم جهل است. به ظاهر می‌داند که حق چیست اما جاهل است. یعنی مغرور به سواد نیست و حق را می‌داند؛ اما به تعبیر فلاسفه می‌خواهد با سفسطه جلو بیاورد. این جهل اکبر است. یعنی جهلی است که شیطان گرفتارش کرده است. چون می‌داند که نمی‌داند و ادعای دانستن هم نمی‌کند از روی عناد حق را کتمان می‌کند.

* جهل مرکب عامل بدعت‌هاست

پیامبر اکرم، محمد مصطفی (ص) فرمودند: «ثَلَاثٌ مَنْ لَمْ تَكُنْ فِيهِ فَلَيْسَ مِنِّي وَلَا مِنَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ» سه چیز است که هرکس نداشته باشد، نه از من است و نه از خدا، نمی‌تواند بگوید که من الهی هستم و دینم دین پیامبر (ص) است.

«قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ مَا هُنَّ؟» گفتند: یا رسول الله آن‌ها کدامند؟ حضرت فرمودند: «حِلْمٌ يُرْثُهُ جَهْلُ الْجَاهِلِ» به حلم و بردباری که بشود جهل جاهل را از بین ببرد. اولیاء خدا این طور حلیمند و این جهل، همان جهل مرکب است و شخص، مدعی است که عرض کردیم. این نوع جاهل، اول، به خودش ضرر می‌زند، دوم، به جامعه، سوم، امکان دارد این جهل او در جامعه به عنوان یک بدعت بماند. لذا باید با بردباری خاص این‌ها را از بین برد. این با جهل ساده فرق می‌کند، این جنگ نرمی است که شما باید با حلم و بردباری آن را از بین ببرید.

چون روایت را خواندیم تبرکاً دو مورد دیگرش را هم می‌گوییم، اما اصل بحث من چیز دیگری است.

«وَحُسْنُ خُلُقٍ يَعِيشُ بِهِ فِي النَّاسِ» اینکه حسن خلق و اخلاق نیکو داشته باشد تا به واسطه آن با مردم زندگی کند، در خانواده و اجتماع و همسایه و رفقا و همسر و فرزند، تند مزاج و بد اخلاق، نباشد که فرمودند از من و خدا نیست.

«وَوَرَعَ يَحْجُزُهُ عَنْ مَعَاصِي اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ» سومین چیز، ورع داشته باشد، پارسایی که او را از نافرمانی پروردگار عالم دور کند. ذنب؛ گناه است و عصیان؛ نافرمانی است، اگر انسان نماز نخواند به ظاهر گناه نکرده ولی معصیت کرده است. پدر و مادر حرفی بزنند عمل نکند عصیان کرده است.

* سرپیچی از دستورات استاد و معلم و پدر و مادر، عصیان است

حاشیه بزنم برگردم به بحث: در روایت داریم حتی اگر کسی نسبت به فرمان استادش، معلمش که می‌گوید: فلان کار یا فلان تکلیف را انجام بده، انجام ندهد عصیان کرده است. یکی از معاصی الله همین است. در روایت داریم که فرمودند: اگر عالم ربانی باشد و فرمان بدهد به مردم بر کاری و مردم آن فرمان را بر زمین بگذارند، من معاصی الله است.

برگردیم به بحث، جهل عقلانی اینست که یا تصور به سواد می‌کند که گرفتار و بیچاره است و دیگر نه با نصیحت و نه چیز دیگر بر نمی‌گردد چون احساس می‌کند همه چیز بلد است و همه چیز را هم خراب می‌کند. من نمی‌خواهم این تعبیر را به کار ببرم خیلی هم تأمل نکنید، اما مختار در مرحله نخست امام مجتبی (ع) را نصیحت کرد که شما این کوفیان را نمی‌شناسی شما را نصیحت می‌کنم که با این‌ها به جنگ معاویه نروید، تجربه پدرتون رو هم دارید؛ این یک نوع جهل بود؛ یعنی من خودم می‌دانم، گاهی این می‌دانم‌ها و بلام و منم منم، انسان را در مقابل امام بر حق هم قرار می‌دهد.

آیت‌الله مطهری می‌فرمود: به روستایی اطراف فریمان خودمان رفته بودیم، یکی از این پیرمردها که معماهایی که در آن‌ها مطالب احکام و ... هست، یاد می‌گیرند، یکی از معمایی را که حفظ کرده بود، مطرح کرد و گفت: چیست؟ گفتیم: نمی‌دانم.

گفت: پس چرا این عمامه را بر سر هشتی؟ یعنی بر سر گذاشتی؟!

لذا آن بنده خدا که سواد نداشت، فکر می‌کرد با بیان دو معما می‌توان طرف را محک علمی بزند. اما خودش تا دو مطلب می‌داند، مدام اظهار فضل می‌کند. گاهی ما در محضر برخی از بزرگان و اعظم می‌دیدیم که طرف می‌آمد و می‌گفت: البته بنده خودم این را می‌دانم آقا، اما می‌خواهم بدانم این اگر این‌طور بشود، حالا من خودم این را بسیار دقیق می‌دانم و طوری که انسان خنده‌اش می‌گیرد که اگر بسیار دقیق می‌دانی، چرا به محضر اعظمی چون آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی و ... می‌آیی و مثلاً می‌گویی: می‌خواهم بدانم این چیست، ولی خودم هم دقیق می‌دانم!

حالا بعضی هم برعکس هستند، می‌گویند: این چگونه است؟ وقتی بیان می‌کنند و جواب او را می‌دهند، می‌گویند: من خودم هم چنین چیزی را فکر می‌کردم و گفتم باید این باشد. یعنی طوری می‌گویند که من همه چیز را می‌دانم، حتی این را هم که سؤال کردم، خودم می‌دانستم.

این‌ها یک نوع جهل است، چون دو کتاب خوانده، دیگر تصوّر می‌کند آقا! من می‌دانم، هیچ کسی نمی‌داند. عالم و آدم را متهم به ندانستن می‌کند. مثلاً زیدی در جایی صحبت می‌کند و به نظر این آقا اگر طور دیگری بیان می‌کرد، بهتر بود؛ دیگر هر جا می‌نشیند، می‌گوید: آقا! ما هر جا می‌رویم، می‌بینیم کسانی که سخنرانی می‌کنند، سواد ندارند! باید به او گفت: این چه حرفی است که می‌زنی؟! اصلاً این، چه قیاسی است که می‌کنی؟! این همان تکبر و جهل و اعلان داشتن سواد است که تصوّر می‌کند دیگران هیچ ندارند. باید این را خیلی مراقب و مواظب باشیم و یک موقع این‌گونه نسبت به دیگران تصوّر نکنیم.

یک موقعی یک مردی که خیلی هم آدم باصفایی بود، یکی از این ماشین‌های بزرگ، هایس، گرفته بود و به قم برای دیدن ما آمده بود. زمانی که ما هم داشتیم با آن‌ها به حرم برای زیارت می‌رفتیم، چند نفری را هم سوار کرد. نزدیک حرم که رسیدیم، آن‌ها می‌خواستند پول بدهند، گفت: نه، نمی‌خواهد آقا، ما همین طوری سوار کردیم. آن بنده خدا آمد روایتی بگوید و تشکر کند، این آقا گفت: آقا! خودم می‌دانم، برو پایین دیگر، وقت ما را نگیر، خودم این‌ها را بلد هستم. غرور همین است دیگر. غرور علمی به آن می‌گوییم، ولی من تأکید دارم که به آن سواد بگویم، چون در علم حقیقی، غرور نیست. اما این هم که در روایات به عنوان غرور علمی، بیان می‌شود به واسطه این است که معنای علم را کلی گرفته‌اند. اصلاً به فرض هم ما می‌دانیم، حالا اگر باز هم گوش بدهیم، چه اشکالی دارد؟! «وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَ تَتَفَعُّ الْمُؤْمِنِينَ»، غیر از این است که اگر هم بدانیم، تذکر برای مؤمنین منفعت است؟! لذا این هم یک نوع جهل است.

*نگاه اولیاء به بدترین و گناه‌کارترین انسان‌ها

لذا اولیاء خدا این طور نیستند. این را شما بدانید. البته بحث من چیز دیگری است و می‌خواهم بگویم، جهلی که مردم گرفتار آن شدند، چه بوده است؛ لذا مجبورم که این روایات را بیان کنم تا به آن بحث وارد شویم. اما این حاشیه را هم بیان کنم: اولیاء خدا این‌طور نیستند. آن‌ها برعکس، وقتی با بدترین و گناه‌کارترین انسان هم برخورد می‌کنند، می‌گویند: نکند این یک زمانی برگردد، خوب شود، اهل معرفت شود، ولی من بیچاره که مدّعی هستم در خط هستم، یک موقعی «خَسِرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةَ ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ» شوم. نگاه اولیاء به انسان‌ها این‌گونه است.

لذا این را بدانید: نگاه اولیاء خدا به مردم، ابداً نگاه حقارت‌آمیز نیست، ولو به مذنب. می‌گویند: معلوم نیست، شاید او خوب شود، ولی من بدبخت یک‌باره گرفتار شوم.

حال اولیاء خدا این‌گونه است. انسان هر چه بیشتر به این مرحله رسید، بیشتر هم به او می‌دهند. چون دیگر مدّعی نیست. به مدّعی نمی‌دهند، چون مدّعی است که در جلسه گذشته هم بیان کردم.

اتفاقاً یکی از خصایص مدّعی این است که چون خودش می‌گوید: می‌دانم، اصلاً دوست ندارد صحبت کسی را گوش بدهد. در حالی که باید به او گفت: تو صحبت همه را گوش بده، شاید مطلبی از آن‌ها استخراج کنی و چیز نوبی پیدا کنی. اما خودش را تافته جدا بافته از دیگران می‌داند که خیلی بد است و جهل است. پس «رَأْسُ الْجَهْلِ»، «مُعَادَاةُ النَّاسِ» است. جهل، سرآغاز دشمنی با مردم می‌شود.

*چرا گاهی جورچین‌های ما درست از کار در نمی‌آید؟

معاویه هم در جهل بود و جهلش هم این بود که تصوّر می‌کرد می‌شود مردم را با این نوع فریب‌کاری‌ها از بین برد. این تصوّر عقل داشتن که خودش مکر است، انسان را گرفتار می‌کند. لذا آن وصیّتی که به یزید کرد و گفت: با این چهار نفر، باید چگونه

برخورد کنی، همه خلاف از آب در آمد.

یک نکته در این جا بیان کنم و بعد وارد جریانات تاریخ شوم. کسانی که تصوّر می کنند می توانند با جورچین خودشان جلو بروند، یک جاهایی زمین می خورند. این که پروردگار عالم می فرماید: ما باید تدبیر کنیم و تفکر کنیم، یک بحث است، اما اینکه من تصوّر کنم فکر من است که همه چیز را را پیش می برد، اشتباه است. لذا گاهی نشان داده شده که خیلی از مواقع افکاری تا مراحل جلو رفته، ولی نتوانسته نتیجه بدهد، ولو آن فکر هم فکر خوبی باشد، ولی نتوانسته جواب بدهد و خدای متعال می خواهد بگوید: من هستم.

ما اگر این را بفهمیم که پروردگار عالم در همه چیز دخیل است، از باب خیرات و مطالب، بدین معنا نیست که بگوییم جبر است، اشتباه نشود، ما اختیارات داریم. اما باید به این مرحله برسیم. گاهی این مطالب، تبیینی نیست، رسیدنی است. یعنی من هر چقدر هم بخواهم این را تبیین کنم، شاید خود بنده هم چیزی در آن پیدا نکنم، باید به آن برسیم تا متوجّه بشویم. آقا جان! ما باید تدبیر کنیم، تفکر کنیم، برنامه ریزی کنیم، خودشان هم فرمودند: با برنامه ریزی جلو بروید، اما بدانیم خیلی از مواقع با تدبیر و تفکر و برنامه ریزی و جورچین ما کارها جلو نمی رود و مقدرات الهی چیز دیگری را رقم می زند. این جاست که اتفاقاً دلالت بر این می کند که انسان، مغرور و متکبر نشود.

البته اولیاء خدا در آن جایی هم که به ظاهر با جورچین ما جلو می رود، می گویند: خدایا! ما که می دانیم دست غیبی تو در کار است و واقعاً تو عنایت و محبت کردی. هر چه خیر است، از ناحیه خداست و شرّ از ناحیه خود انسان است.

* خداوند جورچین معاویه برای باقی ماندن حکومت در نسلش را بر هم زد!

معاویه تصوّر به همین مطلب داشت، لذا گرفتاری او هم با این مسأله به وجود آمد و در وصیّت نامه اش هم با این دید به اوضاع نگاه کرده بود. با این تعبیری که بیان کردیم، سعی می کنیم راجع به شخصیت معاویه بیشتر تأمل کنیم که علتی که معاویه برای خودش فکر کرد که من رفتم همه کاری کردم و یزید را جانشین خودم کردم که بعد از من، این بماند، چه بود.

یکی از حماقت های بشر در طول تاریخ در مورد همه کسانی که سلسله سلطنتی درست کردند، این است که تصوّر می کند جاوید بودن خودش به این است که اسمش بر سر زبان ها باشد. اسمش بر سر زبان ها بودن هم به این شرط است که فرزندش و فرزند او، فرزندش و فرزند او، فرزندش و ... حاکم باشند. در طی تاریخ شاهان عالم همین طور بودند.

شما خاطرات فردوست را بخوانید که خودش یک کتاب خاطرات دو جلدی نوشته است. او می گوید: رضا شاه مصر بود که حتماً بعد از من، فرزندم شاه باشد. با این رفتار بدش با فوزیه، عروس خودش که دختر پادشاه مصر هم بود، مصر بود که حتماً محمدرضا باید فرزند پسری داشته باشد؛ چون تصوّر می کند بقایش در این است که نسلش حاکم باشند. این یکی از اشتباهات انسان است.

من و شما هم این گونه تصوّر می کنیم. الآن هم این را می گوییم، می گوییم: اگر پسر داشته باشم، نسلم باقی می ماند. هنوز در فکر جاهلیت هستیم. مؤمنین ما گیر هستند. می آید، می گوید: من دو تا دختر دارم، شما یک طوری محبت کنید، دعایی، مطلبی بدهید که من پسر دارم. می گویم: عیبی ندارد انسان پسر هم داشته باشد، ولی نهایت قضیه برای چیست؟ تصوّرش این است که نسلش از این طریق باقی می ماند. چرا؟ چون فامیلی او روی آن می ماند. این تعابیر، بسیار احمقانه و جاهلانه است.

اصلاً بقای من و شما به نسلمان نیست، چه کسی این را گفته؟! بقای من و شما به اعمال خیرمان است. یا اینکه گفته اند: فرزند صالحی که عمل صالح انجام بدهد و إلا ای بسا پسری باشد، تازه بدتر هم بکند. بقای من و شما به اعمال ماست. قرآن می فرماید: شما اصلاً فرزند را نمی شناسید، پدر و مادر را نمی شناسید، «يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ». حالا در اینجا می گویی: پسر، نوه ام و ...، اما قرآن می فرماید: فردای قیامت که می شود هیچ کدام را نمی شناسی و از همه فرار می کنی. اصلاً کسی، کسی را نمی شناسد، این جا هست که ادعا می کنی من می شناسم، اما در آنجا شناختی نداری.

تصور معاویه هم این بود که بقای سلطنت خودش - که دیگر عنوان سلطنت شده - به یزید است. حالا یزید هم که اصلاً برای خودش نیست! چشم های یزید تفاوت می کرد و تاریخ الدمشقیّه بیان می کند: حالات رنگ و روی او با حالات معاویه تفاوت داشت و بیشتر شبیه به عمروعاص است. چهار نفر در یک شب با میسونه برنامه داشتند که می گویند: از بین آن ها بیشتر شبیه عمروعاص بود.

حالا یزید به عنوان پسر او بود و او هم تصورش به این بود که بقایش به حاکم شدن اوست. عمروعاص هم بدش نمی‌آمد که یزید حاکم شود و خیلی حامی این قضیه بود که دلیلش هم همین مطلب بوده که به خودش شبیه و نزدیک بود. لذا معاویه چنین جورچینی می‌چیند و پروردگار عالم هم آن را به هم می‌ریزد و نوع دیگری می‌شود.

***معاویه و نسبت دادن او به چهار نفر!**

حالا ما بیاییم تاریخ معاویه را ببینیم. بیان کردیم: زندگی معاویه بعد از اسلام آوردن، نکاتی دارد که یکی از آن نکات، این است: اوّل کسی که شروع کرد در مقابل خلفا، برای خودش حکومتی تشکیل دهد و سلطنت درست کند، معاویه بود. همه آقایان بیان می‌کنند: این کار او حتی قبل از عثمان هم بود که شروع به کاخ ساختن کرد. می‌دانید شامات در دست رومیان بود و آن‌جا را از دست رومیان گرفتند، معاویه هم در آن‌جا کاخ بزرگی درست کرد. ابوعبدالرحمن معاویه بن صخر بن حرب بن امیه قرشی که مادرش، هند است که دختر عقبه بن ربیعہ بن عبد شمس بود. بیان کردیم که در سال فتح مکه ایمان آوردند و او و پدرش هر دو جزء مؤلفه قلوبهم حساب می‌شوند. معاویه را به چهار نفر نسبت دادند: عماره بن ولید بن مغیره مخزومی، مسافر بن ابی عمرو، ابوسفیان و مرد دیگر به نام صباح است. ما به نام ابوسفیان می‌شناسیم، ولی مادر معاویه، هند، مشکل داشت و حتی شعر می‌خواند و من در جلسات دهه اوّل شعر او را خواندم که در جنگ، دیگران را تحریک می‌کرد و می‌گفت: شما باید بیایید و بجنگید، اگر جنگیدید در آغوش ما قرار دارید. اگر نجنگید، بدانید که در آغوش ما قرار ندارید. لذا معاویه چنین مادری دارد که اصلاً این مطالب برایش مهم نیست.

***معنای لغوی معاویه**

لغت معاویه چند معنی دارد:

یکی از معنای آن که اقرب الموارد و همچنین منتهی العرب که از کتب لغت است، تبیین می‌کند، به معنی آزمند یا سگ ماده و مکر روباه است.

یکی از مطالب دیگری که لسان العرب می‌گوید - که کتاب لغت معروفی است و بیست جلد می‌باشد - این است: الکلبۃ المُسْتَحْرَمَةُ تعوی إلى الکِلابِ إذا صَرَفَتْ وَيَعْوِينَ، وَقَدْ تَعَاوَتْ الْكِلَابُ. یعنی آنجایی را که سگ در آن قرار می‌گیرد، به عنوان معاویه بیان می‌کنند. یا حتی جایی که سگ ماده زندگی می‌کند، به عنوان معاویه می‌گویند.

کتاب العین که کتاب لغوی دیگری است، می‌گوید: معاویه به معنی زوزه سگ ماده‌ای است که تشنه جفت‌گیری است.

حالا معانی دیگری هم بیان کردند که خیلی تأکیدی بر روی آن نداریم، فقط می‌خواستیم معنای آن را هم بدانید که واقعاً لفظ خوبی را هم انتخاب نکرده بودند و خودشان هم خیلی خوششان نیامد و زیاد هم تبیین نمی‌کردند که حالا دلیل هم می‌آورم و روایت هم بیان می‌کند.

***روزشمار زندگی معاویه**

من یک روزشماری از حکومت معاویه بیان کنم و به این ترتیب جلو برویم. اوّلاً کنیه او، ابوعبدالرحمن است. بنیان‌گذار این سلطنت اموی است. از قبیله قریش و طایفه بنی‌امیه است. محلّ تولدش مکه است و روز تولدش را هم 25 محرم بیان کردند. سال تولدش، سال 37 عام الفیل است که 600 میلادی می‌شود که سه سال قبل از بعثت و پانزده سال قبل از هجرت می‌باشد.

پذیرش اسلام او بعد از فتح مکه بود که در ابتدا با برادرش یزید یک نامه به اباسفیان داد که چرا پذیرفتی؟! اباسفیان در جواب نامه‌شان بیان کرد: شما خبر ندارید، باید بدانید که دیگر کار از این کارها گذشته است. لذا خیلی ناراحت بودند.

در سن بیست و سه سالگی اسلام آورد، در سن سی و شش سالگی آغاز حکومت او بود. چهل سال مدّت حکومتش شد. دمشق، مرکز حکومت او بود. منطقه حکومتی او شام بود و خیلی کاری به این سمت عراق و مکه و مدینه نداشت، اما برای پسرش دیگر رفت بیعت گرفت که بتواند این کارها را انجام بدهد.

آغاز خلافتش که خود را به عنوان خلیفه عنوان کرد، همان خدعه‌ای که در جنگ صفین انجام داد، در سن پنجاه و پنج سالگی او بود. نوزده سال و سه ماه و بیست و هفت روز خلافتش طول کشید.

در نیمه رجب المرجّب به هلاکت رسید که در سال 60 هجری قمری بود که قبل از آن قضایایی بود که برای اُبی عبدالله(ع) به وجود آوردند. مدّت عمرش را هم قریب به هفتاد و هشت سال تبیین کردند. محل دفنش هم قبرستان باب الصغیر دمشق است. إنّ شاء الله که سوریه از دست تکفیریها آزاد شد و به آنجا رفتید، حضرت رقیه(س) را که زیارت می‌کنید، در اطراف مسجد اموی، قبرستانی به نام باب الصغیر است که بلال حبشی و برخی بزرگان هم در آنجا دفن هستند.

این‌هایی را که بیان کردم، از کتب اهل جماعت، از جمله تاریخ طبری، جلد پنج؛ تاریخ الاسلام ذهبی، جلد دوم و ... بود.

معاویه صورتش، صورت سفیدی بود. قد بلندی داشت. چاق و فربه بود. منتها قیافه‌اش عبوس بود. چشمان درشتی داشت. ریش پریشتی داشت و پیشانی او هم کوتاه بود. ریشش را معمولاً با حنا و کتم - که یک نوع گیاه است - رنگ می‌کرد. موهایش با رنگ حنا و کتم، تبدیل به طلایی رنگ می‌شد. موقعی که می‌خندید، می‌گویند: لب‌های بالایش یک حالت دگرگونی می‌شد. در اواخر عمرش، سکتة ناقصی کرد، دچاره لقوه شده بود و دهانش کج شده بود. به همین خاطر معمولاً دیگر دیدارهای عمومی نداشت و صورتش را می‌پوشاند که این‌ها هم باز در جلد هشتم البدایع و النهایه ابن کثیر و همچنین التنبیه و الاشراف که برای المسعودی است و تاریخ الاسلام ذهبی و جلد نهم مجمع الزوائد هیثمی و جلد پنجاه و نهم تاریخ الدمشقیّه ابن عساکر که همه، برای اهل جماعت است، بیان شده است.

این حالات و ظواهر معاویه بود که حالا إنّ شاء الله در جلسات بعد مطالب دیگری را بیان کنیم.